

گفت‌وگویی در راه همبستگی جنبش شیر و خورشید

نخست اتحاد، سپس پیروزی

گفت‌وگوی پیمان عمل‌گرا با پادشاهی‌خواه آرمان‌گرا



پیمان بخشایش

گفت‌وگوی پیمان عمل‌گرا با پادشاهی‌خواه آرمان‌گرا

| دوست

یکی دوست گفتا: «منم شاه‌خواه؛
شب و روز در صفحه‌ها می‌دوم،
به هر کس زنم مهر پهلوی ستیز؛
یکی چپ، یکی شیخ، آن دیگری،
ز دوران شاهان سخن گستم،
ز پنجاه و هفتی ندارم گذشت؛
ورق می‌زنم دفتر سالیان،
چو پیروز گردیم، آید حساب؛

| پیمان

بدو گفتم: «ای دوست ایران‌دوست،
اگر هر صدا را عداوت کنی،
مبادا به نام هواداری‌اش،
کسی گر به دیروز نقدی نوشت،
نه تاریخ، یکسره روشن بود؛
وفاداری از بستن چشم نیست؛
ز تاریخ باید چراغی فروخت،
اگر داد خواهی، گواهی یار؛
اگر صف ز درگیری خود شکست،
یکی نام امت به میدان کشید،
یکی از رهایی عالم سرود،
کنون مهر ایران به دل ریشه کرد؛
وطن دوستی، دشمنی با جهان
چو شهزاده از عهد فردا سرود،
نه فرزند، مسئول هر کار شاه؛

نجویم جز از پهلوی تکیه گاه.
پی رد بدخواه شه می‌روم.
ز یک خرده برپا کنم رستخیز!
گرفتار سودای تجزیه‌گری!
شکوه گذشته به یاد آورم.
که با کار او روز ما تیره گشت.
پی نام و رفتار ایرانیان.
نماند کسی را مجال جواب!»

وطن خائنه هر که فرزند اوست.
به تنهایی خویش عادت کنی.
ببندی ره مردم از یاری‌اش.
نباید بر او نام دشمن نبشت.
نه هر نقد، شمشیر دشمن بود.
بزرگی به دشنام و با خشم نیست.
نه آتش که با آن جهانی بسوخت.
ستم را به نام عدالت مکار.
چه سود از درفشی که داریم به دست؟
ولی رنج این خاک را کم شنید.
وطن در میان کلامش نبود.
دل خسته را به سوی وطن پیشه کرد
نباشد؛ چنین است راه مهان.
چرا کار ما جنگ دیروز بود؟
نه نام پدر، خود دلیل گناه.

ا پیمان (ادامه)

نه با نام و با نسبت، نه کینه نه رنج.
که فردای ما با آن سامان شود:
به هر گوشه‌اش مهر یکسان بکار.
به مردم سپاریم تعیین راه.
که آزاد باشد بشر در پی راه خویش.
نباید شود حق کس، یا کم یا زیاد.
به این چار پیمان شویم هم‌عنان.
صدای میانه همی باز، از این سراسر است.
نباید بر او نام مجرم نبشت.
نه مأمور تفتیش فکر و زبان.
نه اندیشه را در حصاری ز غم.
نماند وفادار آن عهد و عقد.
نه مردم گرفتار بیم و فساد.
بباید، نه تنها هیاهو و آه.
که ایران نماند اسیر ستیز.
ستون دگر، حرمت زندگی ست.»

چگونه توان راه پیروزی گشود؟
پلی تا رهایی ایران زمین؟»

بنایی که بر کینه شد، بی‌بقاست.
ز مهر است کآینده برپا شود.
نه از خشم و دشنام و پیمان سست.
که بیرون کشیدن دل از غرور.

به گفتار و کردارش او را بسنج،
چهار اصل، بنیاد پیمان شود؛
به یکپارگی پاس ایران بدار؛
چه جمهوری آید، چه تخت و کلاه،
جدا باد دولت ز هر دین و کیش،
ز قوم و ز مذهب، ز جنس و نژاد،
چه چپ و چه راست و چه اهل میان،
نه ایران فقط این دو فریاد ماست؛
مخالف اگر نقد ما را نوشت،
پلیس است پاس حقوق کسان،
به قانون ببندیم دست ستم،
چه تاج و چه جمهور، بی‌حق نقد،
نه شاه و نه دولت، فراتر ز داد؛
برای بنای وطن، طرح و راه
به فردا بیندیش و طرحی بریز،
نخستین ستون، حق آزادی ست؛

ا دوست

بگفتا: «پس اکنون چه باید نمود؟
چگونه شود این همه زخم و کین،

ا پیمان

بگفتم: «ره مهر و خرد پیش ماست؛
ز کین، شور یک‌روزه پیدا شود؛
تمدن ز دل‌های پیوسته رست،
محبت نه تسلیم در پیش زور،

۱ پیمان (ادامه)

دل خسته را باز بیدار کرد.
در گفت و گو را بیاید گشود.
پرس از چه برهانی این را گزید.
ز پندار دیروز زندان نساخت.
سزاوار دشنام و تحقیر نگشت.
که باید به پرسش، شکوفاش کرد.
نه در حسرت رفته سرگشته گشت.
به چشم من و تو روزن به فردا گشود.
بدون هم‌آوایی ما چه سود؟
اگر راه تدبیر مهیا شده،
سپردش دست تباهی و دست بدی.
کلید رهایی به دستان ماست.
هدف چون یکی شد، تفاوت رواست.
به یک عهد، راه رهایی سپریم.
سپس ایستادن به روی استبداد.
فرو ریزد از کاخ بیداد، شکوه.
بود پرچم هم‌دلی و امید.»

ولی دست من سوی هم‌میهنان.
نخواهم دگر جنگ با هم‌وطن.
که گاهی چراغ ره من بود.»

که ایران بود خانه، مردم پناه.
که این خاک را سوی فردا بریم.
که فردای ایران نم‌اند اسیر.»

توان با سخن، خصم را یار کرد؛
به آن کس که دیروز همراه نبود،
مگو خائنش، چون دگر گونه دید؛
خردمند چون راه بهتر شناخت،
کسی کز دلیل از خطایی گذشت،
نه اندیشه، سنگی ست افتاده سرد؛
ز هر روزن تازه باید گذشت؛
سفر سوی اسرائیل، آن گفت و شنود،
اگر جنگ و تحریم، سستش نمود،
اگر فرصتی تازه پیدا شده،
نباید به جنگ خودی با خودی،
نجات وطن با اراده ماست؛
نه یکسانی فکر، شرط وفاست؛
نخست از پراکندگی بگذریم؛
نخستین قدم، هم‌دلی، اتحاد؛
اگر دست‌ها در هم آید چو کوه،
درفش سرافراز شیر و خورشید،

۱ دوست

بگفتا: «منم شاه‌خواه، هم‌چنان؛
بماند مرا باور خویشتن؛
نه هر ناهم‌آواز، دشمن بود؛

۱ پیمان

بگفتم: «همین است آغاز راه؛
بیا دست در دست هم آوریم،
ز راه خرد، دست هم را بگیر؛